

## اومانیسیم و هایدگر

اومانیسیم و هایدگر نوشته ویلیام . ج. ریچاردسون ترجمه: رضا ماحوزی اومانیسیم در اصل واژه‌ی رومی است که در دوره اعتراضات و جمهوری‌ها شایع شد. واژه انسانی (humanus) برای جدا کردن "انسان رومی" به واسطه داشتن فرهنگ ویژه رومی از "انسان بربر" به کار می‌رفت. رومی‌ها این واژه را از پایدیا یونانی اقتباس کرده بودند که در آکادمی‌های افلاطونی دوره بعد تحت عنوان < آموختن و فرا گرفتن هنرهای نیک > تدریس می‌شد. مراد افلاطون از پایدیا (تربیت، فرهنگ) را می‌توان از داستان او در باره غارنشینان، آنهم پس از توصیف الگوی مدنظر خود یعنی ماهیت و حقیقت پایدیا بدست آورد. این مسئله، اهمیت استعاره گذر از جایگاهی موقتی به جایگاهی دیگر را شرح می‌دهد. پایدیا، دگرگونی بنیادی همه وجود آدمی است. پایدیا صرفاً انباشت مجموعه‌ای از معلومات و معارف نیست، بلکه انتقال و گذر همه جانبه‌ای است که به مدد عقل، انسان از محدوده موجوداتی که در گام نخست با آنها دمخور است (سایه‌ها، موجودات محسوس) به قلمرو دیگری گام می‌نهد که در آنجا ماهیت حقیقی و آشکار موجودات مستقر می‌باشد. بنابراین حقیقت پایدیا عبارتست از ایجاد سازگاری قلمرو جدید و در نتیجه تقبل هدایت رهروان به سوی امور واضح و صریحی که در نهایت روشنی‌اند (ایده‌ها). از این رو رابطه‌ای ذاتی بین پایدیا و حقیقت وجود دارد. و همانگونه که حقیقت در معنای ناپنهانی (non-concealment) ذاتاً امری منفی است، پایدیا نیز چنین است. بدین معنا که پایدیا تلاش می‌کند تا بر ناپایدیایی غلبه کند. این همان معنای چهارمین مرحله داستان است. همه گفته‌های فوق را می‌توان چنان تفسیر کرد که با مفهوم هایدگری از ماهیت انسان به عنوان رابطه با وجود (Being) تطابق داشته باشد. اگرچه افلاطون مسئله را به نحوی دیگر فهم می‌کرد. هرکسی که با دنیای ثابت ایده‌ها در ارتباط باشد، باید بصیرتی پیشین از آنها نیز داشته باشد. بنابراین حقیقت پایدیا عرضه آزادی و ثبات قدم برای انسان است تا بتواند ذوات را شهود کند. ماحصل این تلاش در باب حقیقت، "صحت" "شهود" است. از این رو نظر اجمالی "درست" از ایده‌ها نهایت اهمیت را داراست. بنابراین معنای پایدیا با معنای حقیقت مرتبط است. دوگانگی بین دیدن (seeing) و متعلق دیدن (seen) موجود در پایدیا، حتی اگر تاکنون نمایان نشده باشد، سرمشق بنیادین اندیشه تصویری‌ای (Present-ative) است که سوپژکتیویسم متافیزیک عصر جدید به شرح و توصیف گسترده آن پرداخته است. پایدیا با ذات متافیزیکی خویش در روم یعنی در آکادمی‌های میانه با سربلندی و مغرورانه حضور داشت. هنگامی که در عصر رنسانس، شعار نوزایی رومی (و بنابراین او مانیسیم) برای آزادی خویشتن از سیطره بربریت

بی تمدن قرون میانه باب شد، آنان نهایتاً پایداری آکادمی‌های نوافلاطونی را به عنوان ایده‌آل خود در نظر گرفتند. همینطور در عصر روشنگری نیز، اومانیسم به این پایداری نظر داشت. اینگونه بود که مطالعات و پژوهش‌های متون کلاسیک (رومی و یونانی) گسترش یافت. اگر بخواهیم اومانیسم را سوای ملاحظات تاریخی مدنظر قرار دهیم، می‌توانیم آن را به عنوان آزادکننده انسان برای رسیدن به شان و منزلتی به حساب آوریم که شایسته طبیعت او است. اگر این واژه از جنبه صرفاً بشری آن لحاظ گردد معنای گسترده‌ای را عرضه می‌دارد که از هرگونه انسان‌شناسی فلسفی همچون مارکسیسم، اگزستانسیالیسم سارتر یا حتی مسیحی، وسیع‌تر است. فرم و صورت اومانیسم بر اساس چگونگی لحاظ "آزادی" و "منزلت بشر" متعدد می‌گردد، ولی وجه مشترکی برای همه آنها وجود دارد: "انسانیت انسانی در ارتباط با برخی از تفسیرهای قبلاً انجام گرفته در باب طبیعت، تاریخ، جهان و بنیاد جهان یعنی بنیاد مجموع موجودات تعیین شده است". اما هرگونه تفسیر و تقریری از مجموع موجودات، یعنی وجود موجودات، صراحتاً تفسیری متافیزیکی است. این دلیلی است بر اینکه "هرگونه اومانیسمی یا در متافیزیک بنیان نهاده شده است و یا متافیزیک بنیادی را برای آن چه در باب منشاء تاریخی‌اش و چه در فرم و صورتش فراهم می‌کند، از این رو اومانیسم همان سرنوشتی را داراست که متافیزیک دارد. به عنوان مثال، تجربه از خودبیگانگی انسان مدرن در اومانیسم مارکس چیزی جز صورت دیگری از نیهیلیسم نیچه یعنی همان فراموشی وجود نیست. از نظر هایدگر، ذات ماتریالیسم این نیست که همه واقعیات را قابل تحویل به ماده می‌داند، بلکه ذات آن صرفاً صورت دیگری از تکنیک یعنی غفلت از تمایز وجود شناختی (ontological difference) است. همین مطلب را می‌توان در مورد ناسیونالیسم، جهانگرایی (internationalism)-، گروه‌گرایی و هر نوع دیگر - که همگی ذهن انسان را همچون یک کل لحاظ می‌کنند، نیز گفت. هیچکدام از صورت‌های بی‌خانمانی انسان عصر جدید رانمی‌توان با صورت و فرم دیگری از اومانیسم درمان کرد. برای درمان آن باید برمتافیزیک (و در نتیجه بر اومانیسم) غلبه کرد. اما مفهوم اساسی مدنظر سنت اومانیستی از انسان چیست؟ "حیوان عاقل!". این مفهوم صرفاً ترجمه دیگری از "حیوان ناطق" ارسطو است. این مفهوم، یک تفسیر متافیزیکی است. هایدگر خاطر نشان می‌سازد که او نمی‌خواهد بگوید این تفسیر اشتباه است و باید آن را رد کرد بلکه می‌خواهد بگوید که این مفهوم درمتافیزیک محصور گردیده و نمی‌تواند از آن بگریزد. نقد هایدگر درصدد گفتن چه چیزی است؟ این تعریف، انسان را در نسبت با دیگر حیوانات تفسیر می‌کند. و حتی هنگامی که خودش را از آنها توسط تفاوت‌های خاصی همچون انسان به عنوان سوژه، شخص، نفس و... متمایز می‌کند، همچنان اسیر قلمرو حیوانیتی است که در آن و بنابه آن، تعریف گردیده است. این تفسیر از انسان که حداقل سخن را در مورد انسان بیان

می‌دارد، ارزش واقعی انسانیت او یعنی نسبت او با وجود را رها می‌کند و بدان نمی‌اندیشد. حتی تفسیر مذکور، حق جسم انسان را نیز ادا نمی‌کند، زیرا جسم انسان ذاتا متفاوت از ارگانیسم یک حیوان است. اصولا ماده چگونه با ساختار انسان مشابه است وقتی که هیچ بخشی از انسان مشابهتی با آن ندارد و حتی زبان، وسیله‌ای برای بیان نیست؟ در این مورد دیدگاه هایدگر روشن است: “متافیزیک انسان را از حیث حیوانیتش می‌اندیشد نه” در “انسانیتش”. همچنین تعریف متافیزیکی از انسان، چیز دیگری نیز در مورد ساختار انسان به ما می‌گوید. متافیزیک از انسان به عنوان موجود مرکب از ماهیت و وجود سخن می‌گوید. در فلسفه اسکولاستیک مدرسی، وجود به معنای “واقعیت” از ماهیت به عنوان “امکان” (به معنای وضوح یک چیز در ایده‌اش) متمایز می‌شود. این همان دوگانه گرایی‌ای است که در تمام ادوار متافیزیک به صورت‌های مختلف بیان شده است. این موضوع را می‌توان در کانت تحت عنوان “عینیت تجربه”، در هگل به نام “ایده خودآگاهی ذهن مطلق” و یا در نیچه تحت عنوان “بازگشت جاودانه همان” دید. همه این عناوین بیان کننده مفهوم متافیزیکی از واقعیت مذکور است که به طرق مختلف طرح شده است. وقتی سارتر این عبارت را وارونه کرد ولی واژگان اصلی آن را نگه داشت و گفت وجود مقدم بر ماهیت است، در حقیقت معنای تقدم ماهیت بر وجود که از افلاطون تاکنون بر متافیزیک حاکم بود را وارونه کرد. اما (علیرغم نگرانی شخصی وی)، خویش را به نحو برجسته‌تری در سنت متافیزیک نگه داشت. “وارونه کردن یک اصل متافیزیک، همچنان به صورت اصلی متافیزیکی باقی می‌ماند”. اقدام سارتر متافیزیک را در فراموشی حقیقت وجود جلوتر برد. هایدگر درصدد است این دور را با بررسی انسان در سطحی ژرفتر از سطح دوگانگی سنتی وجود و ماهیت مرتفع سازد. او انسان را در نسبت باوجود - به عنوان متعالی و به عنوان برون ایستا (eksistence) می‌نگرد. از آنجا که متافیزیک و اومانیسیم، ذاتا به هم مرتبطند، تلاش برای گذر از متافیزیک از طریق و در راستای طرح مفهوم جدید از ماهیت انسان انجام می‌گیرد